



هویت ملی جامعه ایران

کفت وگو با پرویز پیران - بخش نخست

سوسیالیستی برای ورود به دوره بعد از آن، یعنی کمونیسم را تبیین کند. مدت‌ها، شوروی برای اثبات این نظریه به حزب، از چوب و چماق، استفاده می‌کردند و آن را در مورد ایران هم به کار می‌بردند و حتی از کلمه غلام و کنیز برای اثبات وجود برده در ایران استفاده می‌کردند.

نظریه دیگری که مطرح شد، نظریه شیوه تولید آسیایی (Asiatic Mode of Production) است. پس از تحولاتی که در شوروی رخ داد، تمایل یافتند نظریه دوره‌بندی را کنار بگذارند و کشورهای شرقی بویژه جمهوری‌های آسیایی خود را از طریق نظریه شیوه تولید آسیایی توضیح دهند که استبداد شرقی یا (Oriental Despotism) نتیجه آن است.

نظریه بعدی نظریه پاتریسمونیالیسم (پدرسالاری) و وجهی از آن، یعنی سلطانیسم است که امروزه در ایران هم طرفدارانی دارد. اگرچه برخی از وجوه این نظریه‌ها برای جامعه ایران قابل تسری است، ولی نظریه تبیین‌کننده تاریخ ایران نیست، دلیل آن هم این است که وقتی شما تاریخی به گستره تاریخ ایران می‌نگرید، به هر حال خوراکی برای تأیید هر نظریه می‌یابید، ولی وقتی شما به گرایش‌های عمومی (General Tendencies) تاریخ می‌نگرید، متوجه می‌شوید که این نظریه‌ها پاسخی ندارند. بر پایه این پرسش به دنبال تحلیل محتوای منابع و متون تاریخی رفتیم که به نظریه راهبردی و سیاست سرزمینی و جامعه ایران انجامید.

وی تحقیقی نیز وی الگوهای حاکمیت انجام داده است که به گفته او این تحقیق ۲۰ ساله در چشم برهم زدن از بین رفت. او می‌گوید این تحقیقات، طراحی پروژه‌های مشارکتی و طرح "شهریار مدرسه" را در پی داشت که در ایران و چند کشور دیگر به اجرا درآمد و به زودی در کوها هم اجرا می‌شود. از دیگر طرح‌های مشارکتی که توسط وی طراحی شده می‌توان به طرح سبزخواهان ایران، شهریاران ایران، محله پاک و پروژه شورایاری اشاره کرد. او در ادامه به دیگر فعالیت‌های خود اشاره می‌کند؛ پیشنهاد منشور شهر تهران را دادم که به صورت یازده جلد کتاب و تحقیق پایه‌ای با عنوان "منشور شهر تهران" آماده کردیم که در نهایت به تدوین اولین منشور شهر تهران منجر شد. در حدود سی تحقیق میدانی انجام داده‌ام که به چاپ چهار کتاب به زبان انگلیسی انجامیده است و متأسفانه هنوز موفق به چاپ آنها به زبان فارسی نشده‌ایم. نام نخستین کتابی که نوشته‌ام

دکتر پرویز پیران در سال ۱۳۲۹ در شهر همدان متولد شد. پس از گرفتن دیپلم در سال ۱۳۴۹ در رشته جاسوسی دانشکده شهید بهشتی مشغول به تحصیل شد و هم‌زمان در یک مرکز آموزشی به تحصیل آمار و انجام مطالعات می‌پرداخت. وی پس از یک ماه تحصیل در مقطع فوق لیسانس دانشکده تهران به آمریکا حرکت کرد و در دانشگاه ایالت کنتاکی به تحصیل پرداخت. در آنجا به عنوان دستیار پروفسور ملی مورد چرچمناس معروف پذیرفته شد. پس از گرفتن مدرک فوق لیسانس برای تحصیل در مقطع دکترا، به دانشگاه کانزاس رفت. وی مدرک (Master of Philosophy) M-Phil را در روش‌شناسی فلسفه علم و دکترای خود را در بحث توسعه و تحولات اجتماعی - اقتصادی در جامعه‌شناسی تاریخی دریافت کرد و در سال ۱۳۵۸ به ایران بازگشت.

وی اشاره می‌کند که بیشتر فعالیت‌هایش تا امروز معطوف به مباحث توسعه شهری، شهرزندی، مشارکت و مسائل مربوط به آن بوده است. یکی از تحقیقات انجام شده که بنا به گفته خودشان به مدت ۲۰ سال ادامه یافته، تحقیق روی ۳۰۰ متن تاریخی و تحلیل محتوای آنهاست. این تحقیق در زمینه مسائل شهری و اجتماعی و مبحث مشارکت است. او در این باره می‌گوید: من معتقدم تاریخی که ما نظریه‌های آغازین و هدایت‌کننده برای جامعه نداشته باشیم، بخش عمده‌ای از نیروی خود را به هدر خواهیم داد، بنابراین در این تحقیق، این سوال را مطرح کرده‌ایم که چه نظریه‌هایی در زمینه تبیین جامعه ایران وجود داشته است و با نقد این نظریه‌ها به دنبال جایگزین مناسبی برای کاربرد ایران بودیم.

نخست، نظریه دوره‌بندی تاریخ اروپای غربی و قاره‌ای است که همان نظریه‌ای است که به خاطر به عنوان نظریه مارکس معروف است، مبنی بر این که جوامع از کمون اولیه به برده‌داری و بعد به فئودالی و پس از آن به سرمایه‌داری می‌روند. ما این نظریه را بررسی کردیم و برود تحلیلی آن را برای ایران سنجیدیم. در واقع این تجربه تاریخی اروپای غربی - قاره‌ای بود و ربطی به مارکس نداشت. مارکس در اینجا تنها دو پرسش مطرح کرد؛ نخست این که این تحول بر چه پایه‌ای انجام می‌شود؟ و دوم آن که آیا این تحول در دوره سرمایه‌داری هم صادق است یا خیر؟ به بیان دیگر، مارکس، مسئله تضاد طبقاتی و تناقضات درونی سیستم را کشف کرد و ثابت کرد که در سرمایه‌داری هم چنین تناقضاتی وجود دارد. از این رویه به دنبال این بود که گذار

ایران و آذر ۱۳۸۵

"فقرزدایی در سیستان و بلوچستان، مورد شیرآباد" است. این محله بسیار قابل مطالعه بود و من مدت‌ها در آنجا کار می‌کردم. این کتاب توسط سازمان ملل چاپ شد. عنوان دومین کتاب من "عوامل اجتماعی - فرهنگی و بهداشت باروری، مورد اجتماعات روستایی" است. سومین کتاب که به‌طور اتفاقی متوجه شدم چاپ شده است و خواستم تا نسخه‌ای از آن را برای من بفرستند، کتابی است با عنوان "فرهنگ مهم است" (Matters Culture) این کار به صورت گروهی انجام گرفته است و من مسئول هماهنگی آن گروه بودم و بخش ایران آن را نوشتم. کتاب چهارم "نقشه فقر در ایران و مطالعات مقدماتی" است که برای بانک جهانی انجام شد و به طراحی صندوق توسعه محلی در چهار نقطه انجامید. عملاً کارهای اولیه آن انجام شده و نقاط برگزیده شده، ولی همچنان منتظر اجراست. دلیل این که من با بانک جهانی همکاری کردم - چرا که همیشه منتقد بانک جهانی بودم - این بود که پس از دو ماه گفت‌وگو پذیرفتند که خود ما طراحی بکنیم و آنها دخالتی نداشته باشند. من خودم این نقشه فقر را طراحی کردم و این چهار نقطه را مشخص کرده‌ام به این شرط که در جاهایی باشد که هم فقر و هم مشارکت در حد بالایی باشند. در این مسیر با نقاط بسیار قابل مطالعه و بی نظیر در ایران، مانند



روستای لزور در فیروزکوه و شهر فامنین در نزدیکی همدان آشنا شدم. البته از سال‌ها پیش در لزور کار می‌کردم. لیکن این بار فرصت یافتیم تا به بررسی جامعی در باب این روستا دست بزنیم. من با پژوهش بیست‌ساله تحلیل محتوا به چهار نظریه رسیدم؛ یک نظریه، همان نظریه راهبرد و سیاست سرزمینی جامعه ایران بود. نظریه دوم، "آبادی، جانشین نظریه شهر در ایران و تبعات آن" بود. این نظریه به این می‌پردازد که چرا انکشاف نظریه شهر در ایران غیرممکن است و تبعات هدم امکان نظریه شهر در ایران چیست؟ پس از آن نظریه‌ای با عنوان "امتناع جامعه ایران از مشارکت به معنای فنی و تخصصی آن" است. به نظر من اگر ما مشارکت را به معنای فنی و تخصصی آن بگیریم، ایرانی‌ها هرگز امکان چنین مشارکتی را نداشته‌اند، در حالی که در حال حاضر در دوره‌ای هستیم که بدون مشارکت، زندگی ممنوع می‌شود. مقالاتی نیز با عنوان "امتناع جامعه ایران از مشارکت به معنای فنی و تخصصی آن" منتشر کردم و به منتع شدن زندگی بدون مشارکت در جامعه ایران در آینده اشاره کردم. دکتر ایران در حال حاضر عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی است و در دانشگاه شهید بهشتی نیز در دوره‌های فوق‌لیسانس و دکتری، به تدریس دروس تخصصی معماری و شهرسازی مشغول است.

مشارکت و همبستگی را به وجود می‌آورد. وی از سویی به فرمول‌ها و مدل‌های اقتصادی و از سوی دیگر به تکیه‌گاه تاریخی معتقد است، یعنی فرهنگ، جامعه و سیاست را به صورت ناگسستنی با هم مطرح کرده است. ما در نشریه از طریق گفت‌وگوها روی ابعاد اقتصادی مسئله کار کرده و در مورد مدل‌های توسعه در کشورهای مختلف دنیا مطالعه داشتیم. با توجه به این که شما جامعه‌شناس بوده و بحث مشارکت را در جامعه مطرح می‌کنید و به جامعه خودمان نیز اشراف دارید، می‌خواستیم در این باره از دستاوردهای شما بهره‌مند شویم.

احساس ما این است که در ایران بدون عزم و ایدئولوژی ملی توسعه صورت نمی‌گیرد، البته گاهی "احساس ملی" وجود دارد، برای نمونه، وقتی در یک مسابقه فوتبال پیروز می‌شویم این احساس نمایان می‌شود، ولی عزم و اراده ملی در دوران اخیر نسبت به برخی کشورها به آن صورت وجود ندارد. تقاضا داریم این مسئله را هم در ضلع جامعه و هم در ضلع قدرت، باز کنید.

ما با نوشته‌های شما در مجله آفتاب آشنا شدیم که گرایش جامعه‌شناسی همراه با فرهنگ دارد. بحث‌های نشریه چشم‌انداز ایران نیز روی محور توسعه و هویت ملی است. مهندس سبحانی در سال ۱۳۶۲ بحث توسعه را مطرح کرد که تقریباً جانشین بحث راه‌حل سیاسی ایران یا راه‌حل‌های طبقاتی و سوسیالیستی بود. دیدگاه وی ضمن کلی بودن، چند اصل داشت که با عنوان "بحث‌های بنیادین ملی" در ویژه‌نامه چشم‌انداز ایران (بهار ۱۳۸۳، آخر سخن) منتشر شد، البته به راهبرد و کاربرد تبدیل نشد. نگاه وی حاصل گفت‌وگوهایش با مارکسیست‌ها در زندان در سال‌های ۵۴-۱۳۵۳ بود. مارکسیست‌ها می‌گفتند اگر در ایران انقلاب شود ما برنامه‌ای مانند شوروی داریم و مشکلی نخواهیم داشت. پس از این که انقلاب شد و مهندس سبحانی در دولت وارد شد، عملاً نظریه‌ای که در زندان داشت عمده‌تر شد، بدین معنا که ما به راه‌حل‌های بومی‌تر و عملی‌تر برای توسعه و پیشرفت نیازمندیم. وی بر این باور است که هویت و انگیزه برای ایدئولوژی ملی وقتی که به توسعه ختم شود،

من در ابتدا مایل به هشدار بودم - بخصوص به دانشجویان عزیز و جوان - بدهم. این هشدار تا حدودی به بی‌عملی و بی‌عرضگی من و امثال من برمی‌گردد. به دلیل فقدان یک جامعه‌شناسی ریشه‌دار در ایران - که خود بحث دیگری می‌طلبد - و متأسفانه بی‌حاصل بودن تولیدات دانشگاهی جامعه‌شناسی به تولید یک جامعه‌شناسی بسیار خنثی و ترسو و کارمندی انجامیده و سبب شده چنین جامعه‌شناسی قادر به تبیین مسائل ایران نباشد. به همین دلیل من مدتی است علوم اجتماعی را، به علوم اجتماعی با ربط و بی‌ربط تقسیم کرده‌ام. من علوم اجتماعی با ربط را علمی می‌دانم که قادر به تبیین مسائل جامعه می‌باشد، بر تحولات تاریخی آن اشراف دارد، فاقد احساسات سیاسی است و افسانه‌زدا و اسطوره‌زدا است و همچنین بر نقد مطلع استوار است.

در رژیم گذشته به دلیل ترسی که از رژیم وجود داشته، جامعه‌شناسی دانشگاهی، به کار کمی و خنثی و گرایش‌های آماری - بدون توجه به نقد آن و حتی بدون انجام درست آن - محدود شده بود. در گرایش دوم، برعکس همه دنیا - که جامعه‌شناسی از مدرسه وارد جامعه می‌شود - در اینجا از حزب وارد جامعه و دانشگاه شده است. این نوع دوم جامعه‌شناسی عمدتاً از طریق حزب توده وارد شد و بدیهی است که پیشداوری‌هایی داشت که در مورد جامعه ایران آزمون نشده بودند. گرایش سوم یک جامعه‌شناسی شورشی آرمان‌گرایانه است که از فعالیت‌های چریکی دهه پنجاه وارد بحث‌ها شده است. هیچ‌کدام از اینها - با وجود نکات ارزشمندی که دارند و نمی‌توان زحمات استادان گرانقدر را نادیده گرفت و با این‌که از نظر مفهومی به غنای بحث کمک کردند - متأسفانه به خلق جامعه‌شناسی ریشه‌داری که به شرایط بومی پردازد، قدرت را واکاوی کند و بدون درغلتیدن به کلی‌گرایی بی‌حاصل و خنثی، جامعه را به صورت عینی بررسی کند و بر نقد مطلع استوار باشد، نینجامیده است.

ممکن است در مورد تیپولوژی هرکدام مثالی بزنید؟ برای نمونه مطرح نمایید که جامعه‌شناسی دکتر آریان‌پور از نوع جامعه‌شناسی حزب به جامعه است یا خیر؟

اتفاقاً جامعه‌شناسی آریان‌پور کار بسیار ارزنده‌ای بود. محتوای جامعه‌شناسی آریان‌پور این بود که از کتاب نینکوف - که در واقع

بر پایه یک دترمینیسم تکنولوژیک بود -

اقتباس کرد و به زبان بسیار شیوایی جامعه‌شناسی را معرفی کرد. اتفاقاً کار آریان‌پور برای معرفی جامعه‌شناسی کار بسیار ارزنده‌ای بود. ضمن این‌که از پیش‌داوری‌ها و گرایش‌های سیاسی حزبی هم بی‌بهره نبود.

در دوران رژیم گذشته در

دانشکده‌های علوم اجتماعی برای این‌که با سیستم درگیر نشویم، می‌گفتیم جامعه‌شناسی عبارت است از مطالعه کمی دو متغیر؛ متغیر وابسته و متغیر مستقل. سپس به دنبال جداول یک‌بعدی و دو‌بعدی می‌رفتیم و به کارهای آماری روی متغیرها می‌پرداختیم تا بگوییم این عامل با آن عامل رابطه دارد؛ عواملی را که انتخاب می‌کردیم عواملی بود که به کسی برنخورد، با هیچ‌کس درگیری ایجاد نکند و نان ما را به عنوان جامعه‌شناس نبرد. این گرایش عمده‌ای بود که ما در جامعه‌شناسی می‌دیدیم. هیچ کار قابل طرحی انجام نشد و ما تحت تأثیر خوانش ناقص و ناتمام جامعه‌شناسی امریکایی بودیم. همان چیزی که سوروکین به آن "جنون کمی‌گرایی" گفته است. من معتقدم حتی این جنون کمی‌گرایی هم در ایران به شکل کامل اجرا نشد. ما نه آن را فهمیده بودیم، نه می‌دانستیم کاربرد آن چیست و نه درست آن را انجام می‌دادیم. در ضمن حتی تا انقلاب اسلامی نقد کامل پیمایش یا تحقیق پرسش‌نامه‌ای را نیز ارائه نکردیم و از نقدهای فراوان نام نبردیم. البته اشتباه نشود منظور من رد پیمایش نیست، اما پیمایش، کل علوم اجتماعی نیست. ثانیاً استفاده از آن باید با آگاهی همراه باشد و بالاخره نوع موضوعات به درد جامعه ایران بخورد.

گرایش دوم - که بسیار ارزنده و ارزشمند است و من در مقامی نیستم که آن را نفی کنم - گرایشی بود که جامعه‌شناسی را با احساسات مبارزاتی و سیاسی در هم می‌آمیخت. اگرچه در زمانی این کار برای به هیجان آوردن و ایجاد شور ملی مفید بود، اما باز هم به جامعه‌شناسی راستین علمی نمی‌انجامید. البته برای این‌که برداشت غلطی از صحبت‌های من نشود، می‌گویم که در کنار این دو جریان عمده، جریان‌های ضعیفی نیز بود که بیشتر روی تک‌نگاری و مطالعات موردی تکیه داشت و آثار ارزنده بسیار خوبی را هم تولید کرد. من در اینجا می‌خواهم به ارزشمندترین کارهایی که در ایران شده اشاره کنم و امیدوارم نقد من حق آنها را ضایع نکند، مانند کار آقایان آریان‌پور، احمد اشرف، دکتر خسرو خسروی و آثار دیگر. بسیاری از تک‌نگاری‌های موسسه تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران جرقه‌هایی بودند در برهوت. منظور من این است که دلیل "سترونی جامعه‌شناسی دانشگاهی"، استبداد غلیظ حکومتی بود که موجب شده بود ما فاقد یک جامعه‌شناسی ریشه‌دار علمی و

علاقه‌مند به تبیین مسائل ملی، سرزمینی و اجتماعی خود شویم. این به آن معنا نیست که کارهای ارزنده تولید نشد، اما به یک جریان ریشه‌دار و تاریخی نینجامید، یعنی همان چیزی که در بسیاری از کشورها می‌بینیم. برای نمونه، در کشورهای عربی یک جریان برای نخستین بار در مصر و بعد در جامعه الوهران (دانشگاه وهران)

نظریه راهبرد و سیاست سرزمینی ایران، برای نخستین بار می‌گوید که استبداد، انتخاب آگاهانه و هوشمندانه انسان ایرانی بوده است و نه چیزی که ما می‌گوییم، یعنی این‌که از آسمان آمده باشد

در الجزایر شروع شد که بحثی را با عنوان "علم الاجتماع من الانتاج علی الابداع" مطرح می‌کردند. در واقع این پرسش مطرح می‌شد که علوم اجتماعی در دنیای عرب چگونه می‌تواند به خلق جامعه‌شناسی با معنا بینجامد. این به جریان پایداری رسید و شما می‌بینید که عرب‌ها در جامعه‌شناسی دنیا، اسامی قابل طرحی را تحویل داده‌اند. تا آنجا که در کنگره جهانی جامعه‌شناسی در نیومکزیکو سخن از وزش توفان شرق کردند یا مکتبی که در جامعه‌شناسی روستایی با عنوان مکتب "عین الشمس" در دانشگاه عین الشمس مصر ایجاد شد و یا نگرش‌های ابن خلدونی در شمال افریقا. علاوه بر آن، نظریه وابستگی نیز در امریکای لاتین مطرح شد. ما در بین این جریان‌ها، هیچ نقشی نداشته‌ایم و چیزی ارائه نکرده‌ایم. این ذکر مصیبتی است برای نسل جوان و تأکیدی است بر بی‌عملی من و امثال من و همچنین تبدیل شدن جامعه‌شناسی دانشگاهی به کارمندی. اینها مهم‌ترین مسائلی است که ما از آن رنج می‌بریم. خطری که می‌خواستم هشدار دهم این است که بعد از انقلاب این نقیصه همچنان باقی مانده است، منتها در حال حاضر خطری که ما با آن روبرو هستیم نوعی شارلاتانیسم در مدرک‌گرایی است، یعنی این‌که به دلیل تکنولوژی پیشرفته امروز، شما به راحتی می‌توانید از سایت‌های اینترنتی دو-سه مقاله درباره هر موضوعی پیدا کنید و آن را نفهمیده به مقاله فارسی تبدیل کنید و در روزنامه‌ها چاپ نمایید. به دلیل نبودن آن جامعه‌شناسی قوی و قدرتمند ملی، ورود به بازار روشنفکری جامعه‌شناختی بسیار ارزان و ساده شده و متأسفانه به مفهوم‌سازی‌های ناروا و نتیجه‌گیری‌های بسیار عجیب از سوی غوره‌های مویز نشده انجامیده. نبود این جامعه‌شناسی به واژسازی‌ها، برداشت‌ها و تعمیم‌ها و شبیه‌سازی‌هایی می‌انجامد که در جامعه، تشمت بسیار وحشتناکی ایجاد می‌کند. از سوی دیگر به جوانان اجازه پختگی نمی‌دهد؛ این خطری است که به نوعی باید به آن اشاره کرد. دلیل آن هم این است که نقد آگاهانه‌ای در ایران وجود ندارد. من بارها به دوستانی که نشریه‌های گوناگون را درمی‌آورند، تأکید کرده‌ام که یک بخش با عنوان "نقد بی‌رحم"

را باز کنند. متأسفانه فقدان این نقد بی‌رحم به دزدی علنی آثار دیگران می‌انجامد در نتیجه بی‌اخلاقی عجیبی به وجود آمده و متأسفانه برخی از چهره‌های قدیمی آن را باب کرده‌اند؛ پرداختن به تصویربرداری از کتاب‌ها و دادن آن به دانشجویان برای ترجمه و سپس چاپ کردن آنها، ترجمه ناقص مقاله‌ها، جانداختن بخش‌هایی که نفهمیده‌ایم و چاپ کردن آنها و احساس بازنشستگی، یعنی این‌که دیگر

من همه چیز را می‌دانم. این هشدار در مقدمه این گفت‌وگو ضروری بود و باید به آن پرداخته می‌شد. بهتر است که روی بحث اصلی برگردیم.

من در خلال تحلیل محتوایی که انجام دادم روی الگوهای حاکمیت، زور و تفرقه آگاهانه و جذب نیز کار کردم. در این مطالعات، به این نتیجه رسیدم که جامعه ایران، امتناع از اندیشه داشته است. برخی از دوستان این را به اشکال مختلف گفته‌اند، برای نمونه، آقای دکتر طباطبایی در کارهای بسیار ارزنده خود امتناع اندیشه سیاسی را مطرح کرده‌اند. من معتقدم که در جامعه ایران به دلایل تاریخی گوناگون، اندیشیدن ممتنع بوده است. ما شاهد دوره‌های بسیار کوتاه و جرقه‌های کم توشه و توانی از اندیشه هستیم. متأسفانه در ایران - به دلایلی که در نظریه راهبرد و سیاست سرزمینی ایران گفته‌ام - عادت کرده‌ایم که در دوره‌های طولانی تاریخی، "گروه‌های مرجع" به جای "جامعه" بیندیشند. در خانواده، پدر و در عرصه‌های دیگر، گروه‌های مرجع دیگر برای جامعه می‌اندیشیدند و جامعه را از اندیشیدن معاف می‌کردند. جریان عشیره‌ای بودن جامعه ایران و استبداد عامل این مشکل بوده است. منتها نظریه راهبرد و سیاست سرزمینی ایران، برای نخستین بار می‌گوید که استبداد، انتخاب آگاهانه و هوشمندانه انسان ایرانی بوده است و نه چیزی که ما می‌گوییم، یعنی این‌که از آسمان آمده باشد. انسان ایرانی، استبداد را انتخاب کرده است و گرنه سه هزار سال استبداد چگونه توضیح داده می‌شود که با وجود این همه شورش و قیام در آسمان توفان‌زای سیاست ایران، در آخرین لحظه تاریخی باز هم الگوی تاریخی باز تولید می‌شود. این باز تولید دائمی الگویی واحد - که انتخاب گریزناپذیر جامعه ایرانی بوده است - چگونه به تولید ساختار اجتماعی، فرایندهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی‌ای انجامیده است؟ چگونه روابط اجتماعی را شکل داده و در یک کلام چگونه انسانی با چنین شخصیت جمعی شکل گرفته و باز تولید شده است؟ شناخت این مقوله‌ها تفنن تاریخی و قصه‌گویی نیست. این شناخت برای فراموش کردن آنها و در عین حال کشف حال و آینده است. به نظر من بدون کالبدشکافی این بحث‌ها، مسئله توسعه

**تاریخ ایران دو رویه اصلی
سرنوشت ایرانی را نشان می‌دهد و
تمام تحلیل محتواها حاکی از این
مسئله‌اند. کاتوزیان این موضوع را
به خوبی نشان داده است، او
می‌گوید در ایران یا عدم تمرکز و
هرج و مرج بوده و یا تمرکز و سرکوب
و استبداد**

راستین این سرزمین رخ نمی‌دهد و این دور باطل تکرار می‌شود. چگونه است که برخورد ما با مدرنیته این همه آسیب‌شناختی است؟ چگونه است که از انقلاب مشروطیت به بعد با پرسش‌های یکسان و حتی با مفاهیم یکسان روبه‌روایم؟ چرا جنبش‌های اجتماعی تکرار می‌شوند، ولی همواره به نقطه‌آغازین بازمی‌گردیم؟ اینها پرسش‌هایی است که

باید پاسخ دهیم تا راه فرارفتن از گذشته را بیابیم.

هر تکراری در مدار خود بوده یا در یک مدار بالاتر؟

من قصد دارم بگویم که قیام‌ها و انقلاب‌ها در مدار بالاتری اتفاق می‌افتاده، اما بازتولید آن همان بازتولید پیشین بوده است، یعنی الگوی سیاسی‌ای که ایجاد می‌کرده، بازتولید آن دچار پس‌افتادگی می‌شود. جریان در الگوی بالاتری اتفاق می‌افتاده، اما در بزنگاه‌ها و مقاطع پیروزی که سیستم تجزیه می‌شده، عنصری که بازتولید می‌کرده آن را به عقب می‌کشانده است. این موضوع دائماً در ایران تکرار می‌شده است. این بحثی است که باید به آن پرداخته شود. اگر می‌خواهیم بحث توسعه را مطرح کنیم ابتدا باید تکلیف یک‌سری از این مفاهیم و نظریه‌ها روشن شود. هشدار من به این دلیل بود که وقتی آن شبیه‌سازی‌ها و غوره نشده مویزشدن‌ها باشد، جلوی این جریان تاریخی را می‌گیرد و ما هر روز در ظاهر به نتیجه می‌رسیم و از آن خوشحال می‌شویم درحالی‌که در واقع هیچ‌گاه به نتیجه نمی‌رسیم. به همین دلیل در آغاز یکی از کتاب‌هایم ادعا کرده‌ام که "ایران سرزمین تضادها و تناقض‌ها، آرزوها و خواست‌های تکرار شونده و قول‌های فراموش شده است." مبارزه جانفشانانه، پیروزی مقطعی، بازگشت و بازتولید الگوهای پیشین و تکرار و تکرار.

به‌ظاهر شما الگویی را در نظر گرفته‌اید، ابتدا باید آن الگو را مشخص کنید و توضیح دهید چگونه تاریخ ایران را بر اساس این الگو تحلیل می‌کنید. ممکن است گفته شود در دوران جدید، ما بازتولید کردیم و به عقب رفتیم، ولی اگر به تاریخ گذشته ایران نگاه کنید و سیر سلسله‌ها را بنگرید، سلسله‌های حاکم بر ایران فرازونشیب‌هایی داشته‌اند؛ جوامع شکوفا و عقب‌مانده داشته‌ایم. شاردن به یک‌گونه از جامعه ایران گزارش می‌دهد و دو، سه قرن بعد گوینو گزارش دیگری می‌دهد. به نظر می‌آید شما با دید تاریخی - خطی به جامعه ایران می‌نگرید، بنابراین بهتر است الگوی خود را هم توضیح دهید؟ از کجا معلوم الگوی شما هم الگوی غیربومی نباشد؟

اصلاً بحث این نیست و اگر کارهای این عاصی را دیده باشید، در آنها از اول شخص استفاده نمی‌شود. مشکل از همین جا شروع می‌شود "من هزار منی ایرانی." مشکل آن است که من، امثال من و کل جامعه بزرگ نشده و در کودکی مانده است. این من - من کردن‌ها برای مخفی کردن همان کودکی است. هیچ‌کس پاسخ قطعی ندارد و اساساً باید دید پاسخ

قطعی کدام است؟ مسئله‌ای که باید به آن پرداخته شود، درک علل این کودکی طولانی است. نسخه واحد‌رهای بخش هم در دسترس نیست. اما مهم این است که بر پایه نقد مطلع، گذشته و حال کاویده شود و از خرد جمعی مدد گرفته شود تا جامعه احساس کند در زمینه کشف خویش درست عمل می‌کند. شما می‌دانید که هر تحقیقی به هر حال یک‌سری محدودیت‌هایی دارد، هیچ تحقیقی نمی‌تواند تمام مباحث را ببیند. بحث این است که ۳۰۰ متن تاریخی انتخاب شده‌اند و در انتخاب آنها هم سعی شده ضوابطی رعایت شود در این باره چند صد دانشجو هم کمک کرده‌اند. هر کتاب تحلیل محتوا شده و مجدداً این کار تکرار گردیده است، در نهایت دو پرسش‌نامه برای هر کتاب درست شده است. پس از تحلیل محتوای دوباره به سه پرسش‌نامه برای هر کتاب رسیدیم و در نهایت به چهار پرسش‌نامه برای هر کتاب فراهم آمده. بعد خانم‌ها دکتر سهیلا رئیسه مبارکه و خانم دکتر بابایی این پرسش‌نامه‌ها را گرفته‌اند و با کتاب‌ها مجدداً مقایسه کرده، در فیش‌های هماهنگ برده‌اند و کسری‌ها را هم رفع کرده‌اند. در نهایت تبدیل به بیش از ۱۵ هزار فیش شده است. در حال حاضر این فیش‌ها بررسی می‌شوند. در بررسی این فیش‌ها چهار گرایش مطرح شده‌اند، البته این کار کامل نیست و حرف آخر را هم نمی‌زند. در حقیقت حرف آخری وجود ندارد و اساساً علم پایان نمی‌پذیرد. جذابیت علم بویژه علوم اجتماعی در همین ناکاملی است. مهم آن است که جامعه علمی گرد یک محور برای سال‌ها چرخ نزنند. همان‌طور که

فردوسی می‌گوید، "دانش نیاید به بن." مسئله مهم آن است که در چارچوب این کار که بر متون تاریخی ایران و نوشته‌های جامعه ایران استوار است - علایمی که مشاهده می‌شود از "امتناع اندیشه" در ایران یاد می‌کنند. آنچه که مشاهده می‌شود الگوهای احساسی، جمع شدن و به حرکت درآمدن و با هر پیروزی مقطعی تجزیه شدن و سازمان‌شکنی کردن است. اینها به مردم می‌گویند که این منابع و بحث‌ها را نگاه کنید تا یک جریان و بحثی ایجاد شود چرا که تا این بحث‌ها پایان نگیرد، توسعه در ایران معنا ندارد. این منابع به وضوح می‌گویند ما ملتی هستیم که دچار اسکیزوفرنی جمعی شده‌ایم و پیشنهاد این است که باید به روانکاوی عمومی دست بزنیم. آیا این اسکیزوفرنی جمعی وجود دارد یا نه؟ اگر هست در کنار منفی بودن می‌تواند مثبت هم باشد،

هستی ایرانی، شامل دورویه - پشت و روی یک سکه - یا هستی دوپاره و دوگانه ایرانی است. یک روی آن عدم تمرکز، پخشایش قدرت، هرج و مرج، درگیری شدید، نابودی، تجاوز، قتل و غارت، پس‌رفت، انحطاط شهری، کاهش جمعیت و قطع شدن راه‌های تجاری و رکود شدید اقتصادی است و روی دیگر تمرکز صوری، قدرت مرکزی، بر پایه والی‌گری منطقه‌ای ولی اسماً و رسماً وابسته به قدرت مرکزی، رونق راه‌های تجاری، افزایش ثروت ملی، بالا رفتن تولید صنایع کارگاهی، ثبات و اما سرکوب اندیشه است

یعنی می‌تواند از دل آن توسعه بیرون بیاید. آنومی همیشه منفی دیده شده، درحالی‌که در خیلی جاها عامل توسعه بوده است. اما تا این پدیده کاویده نشود، امکان بحث پیرامون توسعه وجود ندارد. اینها بیان می‌کنند بحث توسعه در ایران باید بر الگوی عدم تمرکز سلولی استوار باشد و به قالب توسعه پایدار ملی درآید. اما پیش شرط آن، تسویه حساب با گذشته است. این کار گام نخست است و با یک تحقیق هم به پایان نمی‌رسد.

ممکن است در ابتدا توسعه را تعریف کنید؟

ابتدا باید توجه شود که توسعه (Development) سازه‌ای نیست که برای تبیین تحولات غرب وضع شده باشد. این سازه‌ای (Construct) بوده که هنگام توسعه کشورهای که براساس تمثیلی از انقلاب فرانسه به نام کشورهای جهان سوم مطرح شدند، به کار رفت و ناظر بر تحولات جوامع جهان سوم بود. این توسعه در قالب‌های مختلف به الگوهای نظری مختلف جان بخشید و در واقع ادغام اقتصادهای سنتی، ملی عقب مانده در اقتصاد سرمایه جهانی را دنبال می‌کرد. تنها کاری که در زمینه در نظر گرفتن شرایط داخلی و بومی پیش آمد، نظریه وابستگی بود که آن هم از سوی دیگر به همان بیماری دچار شد و در آن دام غلتید و آن عمده کردن امپریالیسم به عنوان یک لولو بود. مطرح شد که همه مشکلات ما معطوف به وجود امپریالیسم است و تا امپریالیسم است ما این بدبختی‌ها را داریم؛ یعنی باز هم از شرایط داخلی و از رنج‌های تاریخی غفلت شد. به طور خلاصه توسعه، سازه‌ای بود که از دو مرحله؛ مرحله پوزیتوو یا وضع موجود و از مرحله (Normative) یا مطلوب سخن می‌گفت. درحقیقت توسعه ابزار حرکت از وضع موجود به وضع مطلوب تلقی شد.

یعنی عمومی کردن امپریالیسم؟

خیر، در واقع سپر بلایی (Scapegoat) شد که ما همه مشکلات را به گردن آن بیندازیم. به نظر من در بحث ایران هم استبداد همین نقش را بازی می‌کند، یعنی این که مطرح می‌شود همه بدبختی‌ها به خاطر استبداد است. مگر این استبداد در مناطق دیگر نبوده است پس چرا در ایران چنین الگویی پیدا می‌کند. به همین دلیل تبیین بحث توسعه، بودن یا نبودن "عزم ملی" در ایران و تحلیل اینها نیازمند این است که ما به نظریه‌های تبیین کننده شرایط تاریخی جامعه ایران دست یابیم. بحث این نیست که بگوییم ما یک نظریه داریم و با این کار، همه چیز پایان می‌پذیرد. شما می‌دانید که در بحث‌های جدید روش‌شناسی فلسفه علم، نظریه‌ها براساس گستره

تبیینی و فراگیری خود جانشین هم می‌شوند، نه براساس غلط و درست بودن. یعنی بحث‌های قدیمی ابطال پذیری (Falsification) بی معنی است. نظریه گالیله جانشین نظریه نیوتن شد، حال

منظور این نیست پل‌هایی که براساس نظریه نیوتن درست کردیم خراب می‌شود، برای این که گالیله تبیین کنندگی گسترده تری را ارائه داد. اینشتین جای گالیله را گرفت و الگوی گسترده تری داد، به این معنا که "چو صد آید نود هم پیش ماست." به این دلیل آنها کنار گذاشته شدند. پس بحث این نیست که ما نظریه‌ای خواهیم داشت که برای ابد ایران را توضیح می‌دهد، بلکه منظور این است که نظریه دوره بندی تاریخ اروپای غربی - قاره‌ای در مورد ایران صادق نیست. نظریه شیوه تولید آسیایی در مورد ایران صادق نیست، به دلیل این که پارامترهای اصلی آن، مثل آبیاری‌های وسیع در کشاورزی دیم ایران، موضوعیت ندارد. مرحوم مهرداد بهار به خوبی عدم قابلیت تعمیم شیوه تولید آسیایی را برای ایران توضیح داده است، البته می‌توانیم از آن سنگ بناهایی را بگیریم. نظریه پاتریمونیالیسم اگر چه باز هم سنگ بناهایی را برای توضیح جامعه ایران ارائه می‌دهد، ولی نظریه تبیین کننده جامعه ایران نیست و همین طور به استبداد شرقی (Despotism Oriental) می‌رسیم. نتایج تحلیل محتوای کتاب‌های تاریخی به نظریه‌ای به نام نظریه راهبرد و سیاست سرزمینی جامعه ایران می‌انجامد که این نظریه قدرت تبیین کنندگی بیشتری دارد، البته تا زمانی که نظریه‌ای با قدرت تبیین کنندگی بیشتر ارائه نشود.

لطفاً شاخصه‌های کلی آن را توضیح دهید؟

شما وقتی به گستره تاریخی ایران نگاه می‌کنید، متوجه می‌شوید که پارامترهایی است که امنیت را در سرزمین ما راهبردی می‌کند. پس این مسئله امنیت که دیگران از جمله لمبتون هم به آن اشاره کرده و البته نتایج دیگری گرفته‌اند، مفهوم محوری و در واقع شاه کلید درک جامعه ایران می‌شود. دلایل این امر از منابع تاریخی ایران به دست می‌آید. چرا که جامعه ایران بر بستری از تضادها روینده است و هرگز هم سرزمینی نبوده که براساس پارامترهایی به هم متصل باشد و وحدت داشته باشد. در ایران و در پیرامون و درون ایران، هوشمندی انسان ایرانی در نبود تکنولوژی کافی، او را به کوچ فصلی انسان و دام (Trans-human) می‌کشاند. ما دو گونه کوچ داریم؛ یکی کوچ فصلی کوتاه که در غرب ایران، در حاشیه تمدن سیروان می‌بینید. در تابستان دام و مردم به کوه می‌روند و زمستان به دشت می‌آیند. این کوچ کوتاه به الگوی کوچ عشیره‌ای بر مبنای خانواده گسترده بدون قابلیت تبدیل به واحد سیاسی می‌انجامد. در مقابل آن کوچ بلند قرار دارد که در این رابطه می‌توان به کوچ ایل قشقایی و بختیاری اشاره کرد. بین بیلاق و قشلاق اینها کیلومترها فاصله است.

پس یک عامل، عامل وجود ایلات در بیرون و درون سرزمین ایران است. نظام ایلیاتی نظامی است متکی بر اطاعت محض. دلیل آن هم این است که اگر شما با زندگی ایلیاتی آشنا شده باشید، پی

نظریه ژئواستراتژیک و ژئوپولیتیک ایران مدعی است که، استبداد انتخاب آگاهانه کنش‌گر آگاه ایرانی است

می‌برید که این زندگی به یک انسجام آهنگین می‌انجامد، زیرا چاره‌ای ندارد و اطاعت از سلسله مراتب در آن وجود دارد و باید با شرایط هست و نیست که همواره به نیستی او می‌انجامد، مبارزه کند.

وقتی رهبر ایل می‌گوید که فردا باید مال را حرکت داد، نمی‌توانند بگویند من پس فردا می‌روم، چرا که این وحدت درونی، بقای آن را حفظ می‌کند. این امر به انسجام وحشتناک درونی می‌انجامد. همان چیزی که ابن‌خلدون به آن عصیبت می‌گوید که البته غلط ترجمه شده است و شاید انسجام اجتماعی بهتر باشد. این انسجام اجتماعی و اطاعت و زندگی در محیط خشن سبب می‌شود یک روحیه جنگاوری و خشونت در آن نهادینه شود. این رکن اول جامعه ایران است که بارها به آن اشاره شده. احمد اشرف هم به خوبی آن را تبیین کرده و محققان بسیار دیگری آن را پذیرفته‌اند. پس نظریه راهبرد و سیاست سرزمینی، بحث وجود ایلات و نتایج آن را از منابع پیشین می‌گیرد و تحلیل محتوا هم این را تأیید می‌کند که حرف استادان ما درست بوده است. با کشف کشاورزی بخشی از افراد در سرزمین استقرار می‌یابند. منتها در اینجا یک ویژگی پیدا می‌شود و آن این است که به دلیل محدود بودن منابع آب در ایران به پخشایش جمعیت بر سرزمین می‌انجامد. اگر شما به نقشه آبادی‌های ایران تا ۴۰ سال پیش نگاه کنید از مشاهده هزاران و صدها هزار نقطه کوچک چند خانواری در کنار هم تعجب می‌کنید. تنها دلیل تبیین این، منابع محدود آب است که باعث پخشایش جمعیت می‌شود. یک چشمه وجود داشته که ده خانوار می‌توانستند کنار آن زندگی کنند و خانوار یازدهم باید جای دیگری برود. از این‌رو این جمعیت پخش می‌شود و واحدی به نام واحد ده در ایران شکل می‌گیرد. متأسفانه این ده با تبیین‌های جامعه‌شناسی غربی روبه‌روست. به ندرت کسانی بوده‌اند که این ده را کاملاً فهمیده باشند. این ده، در دانشگاه زندگی به خوبی یاد می‌گیرد که باید نیمه خودکفا و نیمه بسته باشد و زندگی در سطح معیشتی را ادامه بدهد. "انگلس" به خوبی اشاره می‌کند که نظام ده‌نشینی به ترکیب ظریفی از صنایع دستی، کشاورزی و دامداری در مقیاس کوچک می‌رسد و بقایش به این ترکیب متکی است.

تا اینجا بحث‌هایی مطرح شد که دیگران هم به آن پرداخته بودند. در نتیجه همه این موارد طرح شده ما با یک ایل منسجم

جنگاور در کنار واحدهای کوچک بسیار ضعیف روبه‌رو می‌شویم. حال اگر در اینجا فاکتور خشکسالی ادواری وارد شود می‌بینید که یک بستر تنازع و درگیری و کشمکش دائمی شکل می‌گیرد. این خشکسالی ادواری به حمله دائمی یک "جانانشین" به یک "جانشین" (ایل علیه

روستاهای کوچک و ناتوان و پراکنده) می‌انجامد، این بخشی از درام زندگی ایرانی است و عاملی که امنیت را در ایران راهبردی می‌کند. اما مسئله مهم‌تری وجود دارد و آن مسئله ژئواستراتژیک ناشی از مکان جغرافیایی ایران است. ایران محلی است بدون جایگزین و استثنایی. به مجرد این‌که تولید به سطحی قابل ملاحظه می‌رسد تجارت در راه‌های دور الزام آور می‌شود. در این مورد همیشه بحث مفصلی با والتر اشتاین داشتیم. او می‌گفت نظام جهانی از قرن شانزدهم به دنیا می‌آید، ولی در واقع نظام جهانی وقتی به دنیا آمد که تولید فزونی گرفت و مبادله تجارت در راه دور به راه افتاد چون این فرایند به بازار و روابط پولی و نوعی سرمایه‌داری در مقیاس جهان آن روزگار می‌انجامید. یکی از مسائلی که در مورد جامعه ایران باید نتیجه بگیریم، همزیستی شیوه‌های تولید، شیوه‌های زندگی، الگوها و سیستم‌هاست. چنین مواردی در تحلیل محتوای متون تاریخی نیز به خوبی با فراوانی بالا اثبات می‌شوند. سپس این پرسش مطرح شد که آیا راه‌های تجاری می‌توانسته‌اند از ایران نگذرند، از جای دیگری عبور کنند و در واقع نقش ژئواستراتژیک و ژئوپولیتیک ایران نادیده گرفته شود؟ برای پاسخ، نقشه‌ها را با هم مقایسه کردیم و شرایط را توضیح دادیم. در نهایت متوجه شدیم این امر غیرممکن بوده است و تنها راه عبور، دره و خان یا همان پنج‌شیر است. پس از چین وارد هند قدیم و ضرورتاً وارد ایران قدیم (بخش‌هایی از افغانستان امروز) شده و از شمال افغانستان کنونی رد می‌شد، اگر می‌خواست از ایران رد نشود، باید از بالای دریای خزر عبور می‌کرد. درجه حرارت این مناطق را از زمان‌هایی که ثبت شده پیدا کردیم و متوجه شدیم که ۹ ماه از سال کاروان‌ها با سختی وحشتناک از مسیری غیر از ایران می‌گذشتند، یعنی دمای مناطق شمال دریای خزر در ماه‌های طولانی زیر صفر بوده است. باز این احتمال مطرح شد که شاید برای مقابله با سرما و مشکل حمل و نقل راه‌هایی اندیشیده بوده است که با بررسی منابع، این موضوع نیز منتفی است. در تمام منابع تاریخی گفته‌اند که در این مسیر کوه‌های بسیار صعب‌العبوری وجود دارد و تنها راه عبور، تنگه و خان بوده است که این حقیقت سرزمینی بر آینده محدود‌دهای که محدوده تمدن زبان فارسی خوانده می‌شود، اثری پایدار گذاشته است. در آن سوی کوه‌ها اقوامی می‌زیستند که در طول تاریخ به خشونت، راهزنی و کشتار معروف بوده‌اند (ترکمنستان و ازبکستان کنونی)، علاوه بر این در جنوب هم خلیج فارس و اقیانوس هند قرار دارد و امکان عبور کاروان‌های عظیم

باز تولید استبداد برای این رخ می‌دهد که استبداد کارگردهای بدن جایگزینی در ایران دارد و هیچ نهاد دیگری قادر نبوده جایگزین آن شود

— آن هم به صورت دائمی — از آن وجود نداشته است. به دنبال این تحقیقات به این نتیجه رسیدیم که راهی جز عبور از تنگه یادشده و در ادامه، عبور از محدوده

ایران به عنوان سرپل ارتباطی سه قاره آن روزگار نبوده است، بحثی که در ایران به نحوی مناسب به آن پرداخته نشده است.

مرحوم دکتر رضوانی از معدود کسانی به شمار می‌رفت که این نکته را فهمیده بود، ولی متأسفانه در این زمینه مطلبی چاپ نکرده است. بررسی‌های بعدی متون و منابع مشخص کرده که سه راه عمده تجارت جهانی در گذشته ماقبل سرمایه‌داری و راه‌افتادن تجارت دریایی در مقیاس عظیم یعنی: ۱- راه استخر، کرمانیا، سیستان به هندوچین و ماچین، ۲- راه سیراف در کناره خلیج فارس، بصره، شامات، انطاکیه، اروپا و آفریقا و ۳- راهی که بعدها به جاده ابریشم معروف می‌شود، همگی از محدوده تمدنی زبان فارسی (آمودریا یا جیحون تا دریای سیاه) می‌گذشته‌اند. متأسفانه تحت تأثیر الگوسازی غربی روی کشاورزی و الگوهای کشاورزی و فنودالی بیشتر کار کرده‌ایم. یکی از منابع مهم درآمد حکومت در ایران همین راه‌ها بوده است. البته در اینجا ممکن است اشتباهی پیش آید که محقق باید به آن توجه کند. وقتی راه وارد سرزمینی می‌شود و تجارت از راه دور انجام می‌شود، مسئله فقط درآمدی نیست که حکومت از راهداری، ترانزیت و عبور کاروان‌ها می‌گیرد، بلکه بحث این است که این تجارت در راه دور، نیروی محرکه‌ای برای رشد صنایع خانگی و دستی، تولیدات ایلیاتی و صنایع کارگاهی (Manufactory) در کشور می‌شود؛ تا اینجا ما به چند مورد آسیب‌شناختی (Pathologic) برمی‌خوریم.

آیا این بحث مربوط به دوره شاه‌عباس اول می‌شود؟

خیر، موضوع گرایش مسلطی است که از زمان شکل گرفتن تجارت جهانی در مقیاس قابل توجه، اما ماقبل سرمایه‌داری مدرن با شدت و ضعف واقعیت یافته بود و اتفاقاً دوره صفویه آغاز پایان این جریان است که به تولد سرمایه‌داری مدرن ختم می‌شود. صحبت ما به وجود نوعی از نظام سرمایه‌داری در گذشته

تاریخی ایران مربوط می‌شود. ماکس وبر تنها کسی است که با هوشمندی به این امر توجه داشته است. وبر هرگاه از سرمایه‌داری صحبت می‌کند به سرمایه‌داری مدرن اشاره می‌کند. یک سرمایه‌داری هم با عنوان سرمایه‌داری ربوی داریم. این، منشأ تحولات متناقض در جامعه ایران است که باید به آن پرداخت. جامعه‌ای که در آن ایلات، نظام عشیره‌ای و روستاهای پراکنده نیمه خودکفای معیشتی وجود دارند و ناگهان به دنبال آن نظام بازار پولی می‌آید. آیا جامعه ایران، قادر به جذب چنین تولیدی در درون مرزها بوده است؟ مسلماً خیر. از

این رونق تجارت، نقشی محرک در شکل‌گیری صنعت کارگاهی است و این موضوعی بس مهم است. در حالی که در اینجا صنایع کارگاهی وجود دارد. اصلاً باور کردنی نیست که چگونه احزاب و اصناف مستقل در ایران، با این سابقه کارگاهی رشد نکرده است. حالا ما دائم می‌گوییم نظریه‌ها باید بومی باشد. در حالی که بومی کردن به این سادگی نیست و کار سخت می‌خواهد. جامعه باید کار زیادی بکند تا به آن برسد. ما از یک سو گستردگی صنایع کارگاهی را داریم، از سوی دیگرات پراکنده و از سوی دیگر ایلات منسجم و در حال درگیری دائم. مسئله تجارت در راه‌ها، مهم‌ترین عامل ناامنی را وارد سیستم ما می‌کند، زیرا برعکس شرایط کنونی، قدرت کشورها به کنترل این راه‌ها وابسته است. پس ایران براساس این ویژگی سرزمینی و اهمیت راهبرد و سیاست سرزمینی، مرکز ثقل کشاکش‌های محلی، منطقه‌ای و سراسری می‌شود. عواملی که نام برده شد. همچون وجود ایلات داخلی و خارج از ایران، ناتوانی دهات، گذر راه‌های تجاری و کشمکش‌های ناشی از راه‌های تجاری و مسئله اهمیت ژئواستراتژیک و ژئوپولیتیکی برخاسته از سرزمین - اگر کنار هم گذاشته شود، امنیت، این ویژگی ناپایدار را، راهبرد سرزمینی و بدون تردید دانسته و به مسئله اصلی ایران بدل می‌کرده است. این امنیت، تنها در شرایطی اتفاق می‌افتد که تمرکز رخ دهد. تاریخ ایران دو رویه اصلی سرنوشت ایرانی را نشان می‌دهد و تمام تحلیل محتواها حاکی از این مسئله‌اند. کاتوزیان این موضوع را به خوبی نشان داده است، او می‌گوید در ایران یا عدم تمرکز و هرج و مرج بوده و یا تمرکز و سرکوب و استبداد. از منابع متون به این می‌رسیم که هستی ایرانی، شامل دو رویه - پشت و روی یک سکه - یا هستی دوپاره و دوگانه ایرانی است. یک روی آن عدم تمرکز، پخشایش قدرت، هرج و مرج، درگیری شدید، نابودی، تجاوز، قتل و غارت، پس‌رفت، انحطاط شهری، کاهش جمعیت و قطع شدن راه‌های تجاری و رکود شدید اقتصادی است و روی دیگر تمرکز صوری، قدرت مرکزی، برپایه والی‌گری منطقه‌ای ولی اسماً و رسماً وابسته به قدرت مرکزی، رونق راه‌های تجاری، افزایش ثروت ملی، بالا رفتن تولید صنایع کارگاهی، ثبات و اما سرکوب اندیشه است. ایرانی باید میان این دو رویه هستی یکی را انتخاب کند. در این رابطه، نظریه ژئواستراتژیک و ژئوپولیتیک ایران مدعی است که، استبداد انتخاب آگاهانه کنش‌گر آگاه ایرانی است. برای نمونه ما در کتاب‌ها یک فراوانی بالایی پیدا کرده‌ایم که نشان می‌دهد هنگامی که مردم علیه حاکم شهر

آدلر معتقد بود که دو عقده حقارت و خودبزرگبینی داریم. در انسان ایرانی این دو با هم است. انسان ایرانی با قدرت که روبه‌رو می‌شود به شدت در او عقده حقارت افزایش می‌یابد و وقتی با کسی که زیر دستش است برخورد می‌کند به شدت عقده خودبزرگبینی بروز پیدا می‌کند. از این رو "من ایرانی" عامل مهم‌ترین سازمان‌شکنی، وحدت‌شکنی و اندیشه‌شکنی تاریخ ایران است

شورش کرده‌اند، حاکم دستور داده به‌طور پنهانی در شب خندق را پر و نقاطی از دیوار شهر را خراب کنند. مردم همین شهر دو ماه بعد با قرآن نزد همان حاکم رفته‌اند و التماس کرده‌اند که ما غلط کردیم و توسایه خدا بودی. دیوار را تعمیر کنید، شما هم همیشه حاکم بمانید. چرا که مردم دیدند از روزی که دیوار خراب شد راهزنان می‌آمدند و همه چیز را نابود می‌کردند، پس باز هم بین سرکوب و امنیت و عدم سرکوب و هرج و مرج، اولی را برگزیدند. بهترین مثال‌های این موضوع در تاریخ بیهقی نقل شده است.

در تاریخ بیهقی آمده است که در خراسان، شخصی بود به نام علی کهن دژی. در دوره فترت یعنی پس از مرگ سلطان محمود و تلاش سلطان مسعود برای تثبیت قدرت خود، علی کهن دژی قلعه‌ای را گرفته بود و از آن قلعه با یارانش حمله می‌کرد و به قتل و تجاوز و آدم‌ربایی می‌پرداخت و دوباره به قلعه بازمی‌گشت، کسی هم توانایی مقابله با آنها را نداشت. سلطان مسعود گردن‌کشان را منطقه به منطقه سرکوب می‌کرد تا به آمل رسید. نمایندگان او مردم را جمع کردند و اعلام کردند؛ در این دوره فترات می‌دانید که چه به روز بقیه آمد و گردن‌کشان چه کردند. سلطان آمد و آنها را سر جای خود نشاند، اما سلطان هزینه بسیار کرده و شما باید نثار دهید. نمایندگان مردم آمل هم پذیرفتند و گفتند قرار ما هر صدهزار، یک درهم است. آن را هم با وجود این که زیاد است می‌پردازیم. می‌گویند سلطان مسعود گفته فلان قدر دهید. این میزان را هم باید آملیان، اهالی طبرستان و بخشی از خراسان و ساری بدهند. وقتی آملی‌ها سهم خود را شنیدند "به دست و پای بمرند." این میزان را باید به این دلیل می‌دادند که سلطان گردن‌کسانی چون علی کهن دژی را سرکوب کرده است. نمایندگان آمل پذیرفتند، اما گفتند این پول زیاد است ما باید برویم و به مردم بگوییم. سلطان مسعود وقتی باخبر می‌شود که آملی‌ها همان ابتدا نپذیرفته‌اند و "چشم" نگفته‌اند، می‌گوید تمام آن مبلغی که اهالی طبرستان و خراسان و... باید بدهند را آملی‌ها باید به‌تنهایی بپردازند. اگر خود دادند که چه بهتر، اگر ندادند اسماعیل شوشتری را خبر کنید تا به زور از آنها بگیرد. نمایندگان آمل که روز بعد آمدند، نمی‌دانستند که مبلغ بقیه را هم باید آنها بپردازند. وقتی فهمیدند گفتند سر سلطان به سلامت باد. وقتی دیروز به مردم خبر دادیم که همان مبلغ بسیار کمتر دیروز را باید بپردازند، بخش عمده آملیان

از شهر بگریختند.

ملاحظه می‌کنید که این دورویه هستی ایرانی است و مجبور بوده استبداد را انتخاب کند چرا که راه دیگری نداشته است، نه عدم تمرکز ممکن بوده و نه چیز دیگری. از این رو ما وارد دیالکتیک عدم تمرکز و تمرکز، و دیالکتیک استبداد و

هرج و مرج می‌شویم. به همین دلیل یک منحنی سینوسی سراسر تاریخ ایران را می‌پوشاند. کنش‌گر ایرانی در اینجا استبداد را باز تولید می‌کند و می‌پذیرد.

از همین بحث وارد جنبش‌های اجتماعی شده‌ایم. در تحلیل محتوایی متن، بیش از ۴۵۰ مورد فراوانی داریم که قیام‌ها، درگیری‌های مردمی، شورش‌ها و مسامحتاً جنبش‌های اجتماعی را در بر می‌گیرد و نشان می‌دهد که به مجرد پیروزی، یا حاکمان توبه می‌کنند و این پذیرفته می‌شود؛ یا او را برمی‌دارند و پسر کوچکش یا برادر، عمو و عموزاده‌ها را انتخاب می‌کنند. از نظر سابقه تاریخی این پدیده بسیار تکرار شده است. پس مشخص می‌شود که باز تولید استبداد برای این رخ می‌دهد که استبداد کارکردهای بدون جایگزینی در ایران دارد و هیچ نهاد دیگری قادر نبوده جایگزین آن شود.

حال باید بررسی کرد که چگونه نیروهای تغییر آفرین یا مردمان روستایی، شهری و ایلیاتی از کارکرد استبداد یعنی امنیت سود می‌برده‌اند. نخست، نیروهای روستایی هستند که می‌دانستند با هر شرایطی، مازاد تولید آنها از دست می‌رود و مجبورند در سطح معیشتی زندگی کنند. اینها دیگر بحث‌های جدید تنوری راهبرد سیاست سرزمینی است. اما چیزی که آنها در استبداد به دست می‌آوردند این بود که اولاً تنها نماینده حکومت در ده، کدخدا بود که از خود آنها و فامیل است. با وجود این که سهمی را باید به حاکم می‌دادند، اما در زندگی عادی، خودگردانی بالایی داشتند، یعنی خویش کارفرما بودند و هیچ چیز دیگری نمی‌تواند جایگزین آن شود. تحلیل محتوا، تمامی الگوها را می‌سنجد، یعنی می‌کوشد تا مشخص سازد داده برای اثبات چه الگو یا الگوهایی وجود دارد یا ندارد. گرچه در مواردی افراد مورد بدترین تنبیه‌ها قرار می‌گرفتند. اما این استبداد و تمرکز، بازار و جاده‌ها را امن نگه می‌داشته است. در این مدل، برعکس تمام مدل‌های تاریخی، تاجر شهری در باز تولید استبداد تنها نفع خود را می‌بیند. ایلات هم تنها نیرویی هستند که این قدرت را به دست می‌گیرند. به همین دلیل مدت ۱۱۰۰ سال ایلات در ایران حکومت کرده‌اند.

وقتی فراوانی جنگ‌ها را پیدا کردیم، متوجه شدیم که ایران تنها کشوری است که ۱۲۰۰ جنگ جدی کرده است. در تعداد کمی از این جنگ‌ها ایران حمله کرده، ولی در بیشتر جنگ‌ها به ایران حمله شده است. بر پایه این نظریه به باز تولید الگوی استبدادی در یک چارچوب تناقض‌آلود می‌رسیم، که البته یکسوی این تناقض استبداد و تمرکز با الگوی والی‌گری محلی است، که در واقع مشاغل را می‌خریدند و هر زمان هم که خبری می‌شد

به نظر من در شرایط جامعه ایران ما باید در ابتدا آن تکلیف تاریخی را روشن کنیم. در این که چرا آن الگو تا امروز ادامه پیدا کرده، دو عامل نقش داشته است؛ نخست درآمد نفت و دیگری نفوذ و حضور خارجی

و حمله‌ای صورت می‌گرفت، شاه ارتش را از همین مناطق ساماندهی می‌کرد. به این صورت نوعی دیالکتیک عدم‌تمرکز و تمرکز دائمی، هرج و مرج و ثبات دائمی در بستر جامعه ایران امکان می‌یابد تا در دوره‌هایی پیشرفت و سازندگی محدود، در دوره‌هایی نابودی و وانگری گسترده رخ دهد. در ضمن ناکارایی سیستمی هم از زهر استبداد می‌کاسته است. حال باید پرسید این موضوع چرا در دوران معاصر ادامه یافت؟

پیش از این که وارد این مبحث شوید، باید خاطر نشان کرد که فرقی میان دولت - ملت مدرن و متمرکز که در همه امور مردم دخالت می‌کند با دولت‌های قدیم که پادشاه اصلاً دخالتی در زندگی روزمره مردم نداشت وجود دارد، یعنی یک تاجر در حوزه‌ای خودگردانی داشت. این واژه استبداد که شما می‌گویید همان خشونت بی‌رحم دولت مدرن را به ذهن متبادر می‌کند، در حالی که حکومت‌های امپراتوری یا پادشاهی قدیم غیرمتمرکز هستند.

خیر، ما بحث مفصلی در مورد استبداد کردیم و این نمونه‌هایی که گفتیم نمونه نظری هستند، ماکس وبر و عبدالرحمن جامی هم به این الگو اشاره کرده‌اند. او می‌گوید اینها وجه کلی هستند، یعنی آن‌که فکرتی دارد آنچه ما به وجه کلی بیان کرده‌ایم را به موارد خاص تعمیم نمی‌دهد. ما می‌گوییم نظام شهروندمدار و زورمندمدار نمونه‌های نظری هستند. این به آن معنی نیست که نظام زورمندمدار دائماً در کار مردم دخالت می‌کند، این الگو حاوی مکانیزم مشروعیت‌سازی نیز بوده است که نقش دوگانه دین را برجسته می‌سازد و بحث دیگری است.

سخن نظریه راهبرد سیاست سرزمینی این است که تمام اینها کاریکاتوریزه می‌شوند. این نظریه بر پایه مدل سه وجهی استوار است و در سطح کلان، خرد و میانی وجود دارد. سطح کلان و خرد همواره بوده است. من سال‌ها پیش در امریکا در مورد سطح میانی مطالعاتی را شروع کردم و رادنی کولینز (Rodny Colliens) آن را دنبال کرد. امروزه این سطح میانی در بحث‌ها و تحقیقات سازمان ملل بیشتر مطرح شده و پی‌گیری می‌شود و در حال بازکردن جای خود است.

در سطح کلان با ساختارها، در سطح خرد با فرد و شخصیت و رفتار و در سطح میانه با نهادها، سازمان‌ها و فرایندها سروکار داریم. این شرایطی که در مورد ایران توضیح دادیم به یک روان‌شناسی اجتماعی می‌انجامد و این که چرا می‌گویند ایرانی حقه‌باز، فرصت‌طلب، نان به نرخ روز خور و بی‌اخلاق است. در تاریخ ایران مرتب این را گفته‌اند و در کتیبه‌ها آمده که خدایا ما را از دروغ برحذر دار، چرا که ایرانی دروغ‌گو بوده است. همه از جمال‌زاده، گوینو و حسن نراقی این را گفته‌اند. در نظریه راهبرد و سیاست سرزمینی دلایل آن پاسخ داده می‌شود که این ایرانی ۱۲۰۰ جنگ جدی داشته، کشورش سر راه‌های تجاری بوده و دائماً گوش به زنگ تغییر حکومت است، در نتیجه باید

مکانیزم‌های دفاعی برای بقای خود داشته باشد. از این رو در درون ایرانیان یک تناقض دیالکتیکی تاریخی شکل می‌گیرد، نوعی بی‌اعتقادی و تظاهر (Pretension) وجود دارد و از سوی دیگر درد و رنج انسان بودن است که به از خودگذشتگی و گذشتن از جان می‌انجامد. این مکانیزم‌های دفاعی باعث می‌شود که در چنین جامعه‌ای هیچ‌گاه استبداد به معنای مطلق کلمه پا نگیرد، چرا که جامعه به نیروی استبداد اعتقاد ندارد و از این رو حفره‌هایی برای تنفس مردم باز می‌شود. در این مرحله بحث وارد روان‌شناسی اجتماعی ایران می‌شود و باید گفت که ما به اسکیزوفرنی جمعی رسیده‌ایم. نکات مهم دیگری هم مطرح است برای نمونه در نظام آبیاری ما، نظام کاریزی و قنات حاکم بوده است. نظام قنات نظام کوچک مقیاس است. آن تعداد میلیونی برده‌هایی که برای ساخت اهرام مصر لازم بوده در ایران هیچ‌گاه موضوعیت نداشته، در حالی که در بین‌النهرین موضوعیت داشته است. می‌بینید که به همین دلیل ضرورت بیگاری عظیم مردم برای کانال‌سازی سومر از نظام پلیس شهروندمدار به استبداد تبدیل می‌شود. وقتی منشورهای شهری را مطالعه کردیم متوجه شدیم از منشور سومر که کاملاً حقوق شهروندی در آن به چشم می‌خورد تا ستل حمورابی و پس از آن منشور سناخریب که میان آنها ۷۰۰ سال فاصله وجود دارد، شهروندی رنگ می‌یازد. در منشور سومر کاملاً حقوق شهروند و مردم مورد بحث است. در دوره حمورابی تبدیل به حکومت فردی با رعایت حدودی از قانون، پاداش و تنبیه شده و در دوره سناخریب کاملاً استبدادی می‌شود.

پس بحث دموکراسی اصولاً در غرب پدید نیامده، بلکه در سومر و شرق شکل می‌گیرد. بحث‌های زیادی در این زمینه مطرح شده، برای نمونه چندی پیش آقای خاتمی اشاره کرده بود که در یونان دمو (Demo) مردم نبوده‌اند، بلکه عده‌ای آزادان و مردان بوده‌اند، اما باید توجه داشت که در آن دوره تاریخی مشارکت همان آزادان مرد محدود در سیستم و به طور مستقیم نکته‌ای بی‌نظیر بوده است. وقتی از حقوق صحبت می‌کنیم، درست است که در یونان فقط مردان ۱۸ سال به بالای آزاد، شهروند به حساب می‌آمدند و زنان، بچه‌ها، خارجی‌ها و برده‌ها شهروند نبوده‌اند. اما وقتی می‌گوییم حقوق شهروند، فضایی ساخته می‌شود و اتفاقی مهم در جامعه می‌افتد. در همین جامعه آتن و پس از آن در رم، شورای خانوادگی پیش می‌آید که اگر برده‌دار، برده خود را شدید تنبیه کرد، خلع مالکیت می‌شود. منظور من از بیان این سخنان این است که جاهایی برای تنفس باز می‌شود. در یونان وقتی فردی شش هزار رأی می‌آورد، قانون وضع می‌کند. در همان زمان اصول حفاظتی برای حفظ قانون یا ناظرانی مطرح و پیش‌بینی می‌شود که مردم قانون بی‌خودی و بی‌ربط با مصالح یونان پیشنهاد نکنند.

آیا این نمی‌تواند یک متدولوژی در طول تاریخ باشد؟ برای نمونه، در اوج مردسالاری یک شرط می‌گذاشتند که زن‌ها هم

بتوانند قدرت پیدا کنند و یا در قانون اساسی انقلاب مشروطیت آمده بود که سلطنت موهبتی است الهی که به موجب رأی مردم به شخص پادشاه تفویض شده است. در اینجا رأی مردم در اوج استبداد گنجانده شده است. آیا این یک متدولوژی نیست؟ یا برای نمونه در دوران اوج برده داری نمی شد که برده داری را نفی کرد در نتیجه روزنه هایی برای تعدیل ایجاد می شد.

بله، اجازه تنفس و تعدیل سیستم را می داد. بحث سر همین است که این نمونه نظری یک طیف را در بر می گیرد. این دو قطب طیف نمونه های نظری ای هستند که در جهان واقع در زندگی روزمره پیاده نمی شوند، یعنی نه شهروند کامل نه زورمند کامل. این دو سو، تنها نمونه های نظری هستند. میان این دو طیف واقعیات موجود عینی شکل می گیرند که گاهی به سمت قطب منفی و گاهی به سمت قطب مثبت می رود، ولی پذیرش مفاهیمی چون حقوق، قانون، وظایف شهروندی و غیره، فضای دیگری را برای مردم مطرح می کند و نوعی آگاهی جمعی نسبت به این موارد ایجاد می نماید.

● حال در این فرازونشیب که می گویند روند کلی آن فراز و رشد نیست. به نظر شما با توجه به این که استبداد حالت کاریکاتوری پیدا کرده است، می تواند روابط استبدادی و امنیت را توجیه کند، لطفاً در این مورد توضیح دهید؟

در ایران از نظر سیاسی، نشیب است. وقتی می گویم از نظر سیاسی، منظور از نظر کنترل سیاسی است. آنچه ما متوجه نمی شویم این است که در ایران به دلیل تناقضات بسیار زیاد، تضادها، خواست های تکرار شونده و قول های انجام نشده است. برای نمونه، در تحقیق دیگری که به الگوهای کارکرد زور، مربوط بوده مثلاً در دوره مغول، الگوهای جذب نیز وجود دارد، اما دست بالا و غلبه با زور عریان است. یا نماد تفرقه آگاهانه، دوره قاجار است، اما جذب و زور هم وجود دارد. برای نمونه، شاهان قاجار وقتی می خواهند به شیراز بروند، تحقیق می کنند که کدام روحانی، روحانی مردمی است و رقیب آن کیست. بعد شاه به خانه رقیب او می رود. در نتیجه یک نیرو و قدرتی را به سمت رقیب تقویت می کند، تفرقه می اندازد و سعی می کند روحانیت را در شیراز دو تکه کند و در حقیقت تفرقه آگاهانه می اندازد. یا مثلاً گفته می شود که فتحعلی شاه در حدود ۱۰۰۰ زن داشته است. این مسئله از نظر جنسی قابل توضیح نیست، بلکه قدرت خود را از طریق ازدواج گسترش می داده. پس می بینید که تفرقه در بین عناصر مذهبی یکی از شیوه های تداوم و بازکردن سیستم است. همین مکانیزم های تعدیل را برای استبداد هم می توانیم پیدا کنیم. خود مذهب، بهترین نهاد حایل بینابینی است که جانشین جامعه مدنی در جامعه استبدادی می شود. این مسئله در پیش از اسلام هم بوده است.

می توان از این بحث چند نکته را بیرون کشید؛ نخست این که به دلیل تناقض هایی که توضیح دادیم، سازمان ها پایدار نیستند و مردم سازمان شکن هستند. دوم این که به دلیل سرکوب تاریخی، عقده حقارت و خودبزرگ بینی برعکس نظریه آدلر، دوروی یک

سکه می شوند. آدلر معتقد بود که دو عقده حقارت و خودبزرگ بینی داریم. در انسان ایرانی این دو با هم است. انسان ایرانی با قدرت که رو به روی می شود به شدت در او عقده حقارت افزایش می یابد و وقتی با کسی که زیر دستش است برخورد می کند به شدت عقده خودبزرگ بینی بروز پیدا می کند. از این رو "من ایرانی" عامل مهم ترین سازمان شکنی، وحدت شکنی و اندیشه شکنی تاریخ ایران است. البته فراموش نشود که همه اینها مکانیسم دفاعی است.

نکته بعدی در کنار عنصر منیت یا "من"، امتناع اندیشه نوسازانه در ایران است. بیشتر کارهای ایرانی، سنتز و تقلید است و نوآوری در آن نیست. شما وجداناً بیایید و افلاطون و نوافلاطونیان را از فلسفه اسلامی بگیرید، آنگاه ببینید از آن چه می ماند. اگر حکمت خسروانی را هم از آن بگیرید دیگر هیچ چیز نمی ماند.

بحثی که اینجا پیش می آید، این است که وقتی انسان ایرانی آگاهانه و تردستانه استبداد را به دلیل کارکردهای بدون جایگزین می پذیرد، ناچار می شود خودش را از اندیشیدن معاف کند. ضمن این که یک جریان تاریخی اندیشه ستیزی هم در جامعه به شدت رشد پیدا کرده است. در اینجا وارد بحث هایی می شویم که چون من با عرفان بزرگ شده ام دوست ندارم وارد این مباحث شوم، اما باید گفت عرفان ایرانی در واقع پاسخ به آن اسکیزوفرنی جمعی در ایران است، یعنی در حقیقت معالجه آن است. در نتیجه عرفان ایرانی به آن اندیشه ستیزی کمک می کند. به نظر من این نوعی تردستی است، یعنی می گوید حال که من فنا می شوم، بگذار فنا فی الله شوم، اما عرفان نیز دو تکه می شود. در عرفان واقعی همه شهیدند. من می خواهم در کنار مواردی که گفتم از جمله منیت، سازمان شکنی و امتناع اندیشه، اشاره کنم که امکان برنامه ریزی دورنگرانه نیز در ایران ممتنع بوده است. کشوری که ۱۲۰۰ جنگ جدی داشته و دائماً دست به دست می شده، چگونه می توانسته در افاق های دور اندیشه کند. از این رو انسان ایرانی، تفکری کوچک مقیاس، زودبازده و ازسوی دیگر قدرگرایانه و باندیشه "این نیز بگذرد" و... را نهادینه کرده است. پس در واقع به نوعی حکومت روان شناسی و مردم و نوعی نظام ایدئولوژیک و مذهب می رسیم. ویژگی های اینها را باید انکشاف کنیم و آن را به دوران معاصر برسانیم که تناقض های معاصر نیز در همین جا نمایان می شود. با ظهور تناقض های معاصر دو مسئله مطرح می شود؛ نخست این که اساساً نظریه ای که می گویند سرمایه داری می آید تا جایگزین الگوهای پیشین شود، کاملاً غلط است. مطالعاتی که مکاتب آلمان انجام داده اند، نشان می دهد که سرمایه داری در کشورهای جهان سوم، تمام عوامل سنتی را که به نفعش بوده است تقویت نموده و تنها چیزهایی که مانع ادغام اقتصاد ملی در اقتصاد سرمایه داری است ناپود می کند. مگر نه این که می گویند پایه مدرنیته، شهرنشینی و صنعتی شدن و دموکراسی سیاسی است. در ایران فقط در ظاهر، شهری شدن و صنعتی شدن مطرح می شود. امریکا ۴۰۰ کودتا در امریکای لاتین و دیگر مناطق انجام داده تا الگوهای مردمی در آن ایجاد نشود. پس می بینیم که بحث مدرنیزاسیون بحثی است که کاملاً در حد کلام و زبانی مانده است و

انوار
و آذر
۱۳۸۵
مهر
۲۲

تنها عنصری از آن آگاهانه تجربه می‌شود.

اولین مورد این است که ما با بحث توسعه، بسیاری از نگاه‌های ایدئولوژیک و نظریه ایدئولوگ‌ها را جان‌نشین تئوری کرده‌ایم. این نخستین چیزی است که باید متوجه شویم. مرز علم و نگاه علمی و تئوری علمی کجاست و مرز ایدئولوژی‌های سلطه و حقیقه کجاست؟ در اینجا است که به راحتی نظریه‌هایی مثل نظریه روستو، مراحل رشد، مدرنیسم و نوسازی پشت خشت می‌رود. تنها نظریه وابستگی می‌ماند که متأسفانه این نظریه از یک جایی به بن بست می‌رسد و ناتوان می‌شود و آن مفهوم امپریالیسم است. سپس گفته می‌شود تا وقتی امپریالیسم هست، توسعه رخ نمی‌دهد. زیرا در این نظریه هم گناه به گردن عامل بیرونی می‌افتد.

حالا به این پرسش می‌رسیم که در شرایط جامعه ایران مسئله چیست؟ به نظر من در شرایط جامعه ایران ما باید در ابتدا آن تکلیف تاریخی را روشن کنیم. در این که چرا آن الگو تا امروز ادامه پیدا کرده، دو عامل نقش داشته است؛ نخست درآمد نفت و دیگری نفوذ و حضور خارجی. درآمد نفت رابطه محدود حکومت و مردم را به کلی قطع می‌کند و اجازه می‌دهد که حکومتی کاملاً بریده از مردم با شدت سرکوب بالا، تمایلات جهانی را به نام توسعه به مملکت حقیقه کند، منتها فوراً در اینجا باید توجه کنیم که همین تمایلات جهانی شمشیر دولبه است، یکسری عوامل نوسازانه دارد و یکسری عوامل تخریب‌کننده. یعنی در واقع با بحث توسعه — حتی توسعه برون‌زا و توسعه غیرواقعی — ما، هم از شیاطین دو جهان در رنج خواهیم بود (این جمله مارکس است) و هم این که عوامل درک تناقض‌ها و درک الگوهای ممکن هم برای ما فراهم می‌شود مثل مفهوم آزادی، روزنامه، حزب و پارلمان و...

پرسش این است که این تناقض‌ها بخش سازنده سرمایه‌داری، استثمار و استعمار است، چگونه ما باید از این استفاده کنیم و در مورد آن گذشته تاریخی بحث کنیم و به مدل‌سازی در ایران برسیم. در اینجا این پرسش پیش می‌آید که چرا مفهوم ملی، هویت ملی و رابطه دولت و ملت در ایران پا نمی‌گیرد؟

این ویژگی‌هایی که گفتید در ترکیه وجود ندارد؟ در آنجا هویت ملی خیلی قوی است.

این پرسش تاریخی مهمی است. ما در ایران اگرچه به مصر و عثمانی نگاه می‌کردیم، اما بسیار از آنها جلوتر زدیم و انقلاب مشروطه و پارلمان را آوردیم. ما سرآمد جهان سوم شدیم. در مبارزات رهایی‌بخش ملی، ما سرآمد شدیم و نفت را ملی کردیم.

حالا متوجه می‌شویم که دکتر مصدق شخصیت عجیبی بوده است. ویژگی‌هایی که شما گفتید ایشان به صورت

ساده به دکتر صدیقی می‌گفت. او اشاره کرده بود که در ایران به دلیل وجه استعمار و درآمد نفت، ما باید دموکراسی را از ده آغاز کنیم. ۸۰ درصد جمعیت ما روستایی هستند و قانون ۲۰ درصد کل محصول به نفع کشاورزان را وضع می‌کند. دکتر مصدق می‌گفت که ما اگر دموکراسی را با شیوه تولید عجین نکنیم، دموکراسی پا نمی‌گیرد و باید با شیوه تولید همراه باشد. در شیوه تولید هم ۲۰ درصد کل محصول در شورای ده می‌آید و جاده و قنات می‌سازند و جای مالک را می‌گیرند.

متأسفانه بحث بومی کردن تا حدی فرصت طلبی است و باید حواسمان باشد. ما در بحث مشروطیت نگاه‌هایی داریم که دنبال مقصر هستند. برای نمونه در کتاب آقای ماشالله آجودانی — که بسیار هم کتاب عالی است — از ابتدا تلاش می‌کند که بگوید روحانیون باعث شکست مشروطیت شدند. از سوی دیگر روحانیون می‌خواهند بگویند روشنفکر غرب زده باعث شکست شده بحث من این است که اساساً مجموعه عواملی که وجود داشت همان کاریکاتوریزه کردن را در انقلاب مشروطه هم مطرح کرد. کسانی که مطرح می‌کردند، باور نداشتند. شما همین را در دوم خرداد هم می‌بینید.

هم استبداد را و هم دموکراسی را کاریکاتوریزه می‌کنند. بله، برای نمونه در همین طرح شورایی که من طراحی کردم، دوباره می‌بینید که شورای شهر دوره اول تهران مایل به واگذاری قدرت نیست و طرح‌های مشارکتی را تقلیل‌گرایانه می‌نگرد. اولین بحث شورایی گروه‌های کار محله‌ای بود. من بیش از ۲۰ گروه کار محله‌ای را مثال زدم که شامل گروه‌های کار محله‌ای "النهضة من الایمان"، گروه کار محله‌ای "یا الله" یا نوآوری‌های جوانان بود. نخستین چیزی که شورای شهر تهران حذف کرد، گروه‌های کار بود و آنها را تبدیل به الگوی مشورتی کردند. من به آنها گفتم که چه احتیاجی است شما این همه هزینه کنید تا یک عده در محله بگویند چه مشکلاتی دارند. در حالی که به جای آن می‌توانید دو نفر دانشجو را بفرستید تمام مشکلات محله‌ها را بفهمند، اما چرا این کار را کردند؟ چون نمی‌خواستند قدرت خود را تکثیر کنند. واقعاً هم

شورایاری غیرسیاسی بود، چرا که نهادهای شهروندی نمی‌تواند سیاسی باشد به خاطر این که مردم را تجزیه می‌کند. اما وقتی مثلاً ۶۰۰ انجمن شورایی در تهران و ۱۰۰ انجمن در اصفهان بود، ده‌ها انجمن در شهری دیگر پا می‌گرفت و مردم حضوری نهادینه — آن هم غیرسیاسی — می‌یافتند. دیگر به سادگی نمی‌شد شورا را دور زد و تغییر ماهیت داد.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما و خوانندگان نشریه قرار دادید، امیدواریم در گفت‌وگوی بعدی ما را از دستاوردهای پتان بهره‌مند سازید.

درآمد نفت رابطه محدود حکومت و مردم را به کلی قطع می‌کند و اجازه می‌دهد که حکومتی کاملاً بریده از مردم با شدت سرکوب بالا، تمایلات جهانی را به نام توسعه به مملکت حقیقه کند، منتها فوراً در اینجا باید توجه کنیم که همین تمایلات جهانی شمشیر دولبه است، یکسری عوامل نوسازانه دارد و یکسری عوامل تخریب‌کننده